

درس اندیشه اسلامی ۱

: قبل از آنکه وارد مباحث اندیشه اسلامی شویم باید به چند نکته اشاره کنیم

موضوع درس اندیشه اسلامی - ۱

مهمترین شاخصه انسان که او را از موجودات زمینی دیگر متمایز کرده و عنوان اشرف مخلوقات را به خود اختصاص داده است، معرفت است و این معرفت، از نوع معرفت حسی نیست بلکه از قبیل معرفت عقلی است که به وسیله آن می تواند هستی را به گونه دیگر بشناسد

همین معرفت عقلی است که از نظر قرآن برای انسان، مقامهای بلندی را به ارمغان آورده است که به برخی از آنان اشاره می کنیم:

مقام خلافت الهی بر روی زمین، ناشی از معرفت متفاوت انسان است- ۱

مقام مسجود ملائکه واقع شدن- ۲

مقام امانت داری خداوند - ۳

مقام اعطای روح الهی در کالبد انسان- ۴

این نوع معرفت انسان به هستی، متناسب با موضوع شناخت، شیوه های آن و همچنین گستردگی و وسعت آن، می تواند به دو گونه باشد:

جهان شناسی یا دانش = معرفت انسان نسبت به جزئیات هستی که امری تخصصی است بدین معنی که هیچ لزومی - ۱ ندارد همه انسانها، وارد شناخت تمام جزئیات هستی شوند، چون با گستردگی علوم امکان چنین چیزی وجود ندارد بلکه اگر عده ای به کسب علم و دانش خاصی بپردازند و محصول و نتایج آن را در اختیار دیگران قرار دهند کفایت می کند، و نتیجه چنین معرفتی نیز بوجود آمدن فناوری و در نهایت تسلط انسان بر هستی است. (العلم هو السلطان)

جهان بینی یا بینش = معرفت انسان نسبت به کلیات هستی که امری عمومی است بدین معنی که هر انسانی لازم است - ۲ این نوع معرفت را و لو اجمالاً نسبت به هستی، داشته باشد اگرچه لازم نیست که این نوع معرفت به هستی، از سنخ معرفت دقیق و کامل باشد بلکه معرفت اجمالی از این نوع معرفت که برای انسان، عقیده و گرایش را بدنبال داشته باشد و انسان بتواند بر اساس آن، اعمالش را استوار نماید، کافی است و نتیجه این نوع معرفت، در حقیقت تسلط انسان، بر خویشتن است. چون تجلی این نوع معرفت، بیشتر در عمل و رفتار انسان، بروز پیدا می کند

در دانشگاهها معرفت دانشی به صورت تخصصی ارائه می شود و معرفت بینشی که ملازم سایر معرفت‌های دیگر است از دروس معارف اسلامی بدست می آید در نتیجه می توان گفت که موضوع درس اندیشه اسلامی، معرفت حاصل از جهان بینی و از مقولهٔ بینش است که در آن، به سوالات کلی انسان نسبت به هستی، پاسخ داده می شود

در حقیقت جایگاه معرفت دانشی و بینشی در انسان که بتواند با تعامل با یکدیگر انسان را به کمال خودش برساند می توان به یک اتومبیل تشبیه نمود بدین صورت که دانش در انسان همان موتور است که در اتومبیل، موجب حرکت می شود ولی کافی نیست اتومبیل علاوه بر موتور به عنوان قوهٔ محرکه باید سه قوهٔ دیگر نیز داشته باشد تا سرنشین خودش را به سلامت به مقصد برساند:

قوهٔ هدایتگری که همان فرمان است ۲- قوهٔ باز دارندگی که همان ترمز است ۳- قوهٔ روشنگری که همان نقشهٔ راه ۱- است و یا در شب همان چراغ است که هر کدام از این قوا برای رسیدن انسان به مقصد لازم است

دانش در انسان همان قوهٔ محرکه است و بینش در انسان همان قوای بازدارندگی هدایتگری و روشنگری است پس انسان بدون دانش و بینش امکان کمال و سعادت را ندارد

در جهان بینی چه موضوعاتی مورد بحث قرار می گیرد؟

در هرجهان بینی، انسان باید به سه سوال کلی نسبت به هستی، پاسخ دهد

سوال از مبدء هستی ۱-

سوال از مقصد هستی ۲-

سوال از راه رسیدن به مقصد ۳-

:مولوی این سه سوال در یک بیت مطرح نموده و جهان بینی خودش را در بیت بعدی توضیح داده است

از کجا آمده ام آمدنم بهر چه بود به کجا می روم آخر نمایم وطنم

مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک چند روزی قفسی ساخته اند از بدنم

حال چه کسانی باید پاسخگوی این سه سوال باشند؟

:دوگروه، متولّی پاسخ به این سه سوال هستند

مکاتب فکری و فلسفی (مکتب‌هایی که در غرب، آخر آنها به ایسم ختم می شود) تمام فلاسفه و مکتب‌های موجود در ۱ - طول تاریخ چه مکتب‌های الهی و چه مکتب‌های مادی، تلاش کرده اند به این سه سوال مفصلاً پاسخ دهند

:ادیان الهی نیز برای پاسخ به این سه سوال، سه اصل را در اصول اعتقادات، مطرح می کنند ۲-

که البته در هر یک از این ادیان، بر اساس مذهب خاصی که پیروانش برگزیده اند، می تواند سوالات کلی آن دین خاص تر شود و در نتیجه اصول اعتقادی آن دین بیشتر شود

:مثلا اصول اولیه اسلام در جهان بینی، سه اصل است

سوال از مبدء هستی	سوال از راه رسیدن به مقصد	سوال از مقصد هستی
(توحید)	(نبوت)	(معاد)

ولی در عین حال در مبانی جهان بینی اسلامی، سه مذهب فکری وجود دارد که متناسب با اعتقاداتی که در آن مذهب، وجود دارد اصولی ویژه ای به آن، اضافه می شود

.مذهب اشاعره که فقط توحید و نبوت و معاد را قبول دارند -۱

.مذهب معتزله که علاوه بر توحید و نبوت و معاد، عدل را هم قبول دارند-۲

.مذهب شیعه که علاوه بر توحید و نبوت و عدل و معاد، امامت هم را قبول دارند-۳

با توجه به اینکه مباحث جهان بینی ارتباط مستقیم با نوع معرفت انسان نسبت به هستی دارد لازم است قبل از ورود به مباحث جهان بینی هر مکتب فکری و دینی، از دیدگاههای آن مکتب فکری یا دینی در خصوص مسائل معرفتی نیز آگاه شویم تا مباحث جهان بینی بر اساس مباحث معرفتی استوار گردد

مباحث اندیشه اسلامی ۱

۱- معرفت شناسی

۲- جهان بینی که در خصوص مبدء شناسی انسان شناسی مقصد شناسی بحث می کند.

در بخش معرفت شناسی چند بحث مطرح می شود:

ماهیت معرفت

معرفت در مباحث فلسفی، روزنه و دریچه انسان به خارج از خودش می باشد به گونه ای که می تواند یا خارج را در در درونش منعکس کند (مثل آینه) و یا صورتی مشابه با خارج را در خودش ایجاد کند (مثل عکس).

اقسام معرفت

معرفت انسان را نسبت به هستی به دو قسم تقسیم کرده اند:

الف- معرفت حضوری معرفتی که از درون انسان تولید می شود و احتیاجی به واسطه و ابزار ندارد همین که انسان، به آن، توجه کند این معرفت حاصل می شود و لذا این معرفت برای انسان، اکتسابی نیست بلکه این معرفت برای انسان، پس از توجه پیدا کردن به آن، خود به خود حاصل می شود.

وقتی حصول این معرفت، با توجه است پس می توان گفت با غفلت انسان، نیز از صفحه وجود انسان زائل می شود، به خاطر همین است که این نوع معرفت، بسیار ضعیف است

اقسام معرفت حضوری

۱- **معرفت انسان به اصل وجود خودش** (من هستم) هر انسانی با توجه به وجود خودش، این گزاره "من هستم" را می یابد و در اصل وجود خودش، هیچ شکی ندارد و لزومی ندارد که انسان در نحوه وجودش تأمل کند تا وجود خودش را بیابد همچنانکه رنه دکارت فیلسوف فرانسوی برای اثبات من، از طریق تأمل در نحوه وجود انسان، استفاده می کند و می گوید "من فکر می کنم پس هستم" چون اگر منظور از فکر، به عنوان واسطه اثبات من، فکر مطلق باشد دلالتی بر وجود من، ندارد و اگر فکر من باشد لازم می آید که قبل از اثبات وجود من، شما من را در فکر من، فرض کرده باشید و این محال است.

۲- **معرفت انسان به صفات وجود خودش**، اعم از صفات جسمانی و غیر جسمانی بدین صورت که انسان، در صورتی که این صفات در او، موجود است به آنها، علم حضوری دارد. مثل علم انسان به وجود ترس، در حین وجود ترس در انسان، البته تصور انسان از ترس، بعد از زوال ترس، دیگر از سنخ علم حضوری نیست.

۳- **معرفت انسان به خدای خودش**، که این نوع معرفت در انسان، نیز از سنخ علم حضوری است که مفصل در مبحث خداشناسی (راه فطرت) آن را توضیح خواهیم داد.

ب- **معرفت حصولی** معرفت انسان از خارج در انسان تولید می شود که به وسیله ابزار برای انسان حاصل می شود:

اقسام معرفت حصولی

۱- گاهی ابزار بکار رفته در آن، حواس پنگانه است، که به آن **علم حسی** می گویند که در این نوع معرفت انسان با حیوانات مشترک است و حتی می توان گفت که حیوانات در حواس پنگانه، از انسان، کامل تر هستند

۲- گاهی ابزار بکار رفته در آن، عقل است که به آن **علم عقلی** می گویند. این نوع معرفت فقط در انسان وجود دارد و با توجه به آثار علم عقلی در انسان، چون دانش و بینش و نبود آنها، در حیوانات دلالت دارد که این نوع معرفت مختص به انسان است و منظور از عقل در انسان همان منابعی است که بعداً در مورد آن صحبت خواهیم کرد.

منابع معرفت حصولی و حضوری:

۱- در علم حضوری که کمال آن، علم شهودی است، که در آن وجود هستی و در نهایت باطن هستی، مورد معرفت قرار می گیرد و عرفا، با این نوع معرفت، ملکوت عالم را مورد مشاهده باطنی قرار می دهند بنا براین، یک عارف، تلاش می کند این معرفت را بدست آورده و بتواند حقایق هستی را با علم شهودی درک کند، و ابزار این نوع معرفت، نه حس است و نه عقل، بلکه ابزار آن دل و قلب است. قرآن در مورد کسانی که از این معرفت محروم هستند، می گوید: **و لهم قلوب لا یفقهون بها. همچنانکه در مورد ابراهیم می فرماید: ونری ابراهیم ملکوت السموات والارض**

۲- در علم حصولی حسی، منابع معرفتی انسان، أعراض و ظواهر عالم طبیعت است که به وسیله حواس پنجگانه، درک می شود. علم حصولی حسی، حتی نمی تواند جوهر و ذات عالم ماده و روابط و نسبتهایی که بین موجودات جسمانی، وجود دارد (معقولات ثانیة فلسفی) که مبداء علوم دانشی و بینشی (مثل دانش تجربی و ریاضی و مباحث جهان بینی) می شود را درک کند، چون اگر حس انسان می توانست به انسان، دانش یا بینش دهد، می بایست حیوانات که در علم حسی آنها، از انسان، کاملتر هستند، در حوزه دانش تجربی و فناوری و در بینشهای انسانی، از انسان، پیشرفته تر باشند در حالی که اینگونه نیست و هیچ حیوانی در این خصوص، رشد علمی و عملی ندارد، مگر آنچه که در حوزه غریزه او، وجود داشته و بر اساس آن، کاری را انجام می دهد، پس می توان گفت کلیة دانشها و بینشهای بشری، زائیده معرفت عقلی هستند اگرچه علم حصولی حسی، علی رغم محدودیتهای معرفتی که دارد، می بایست زیر ساخت (مواد اولیه) تمام معرفتهای حضوری و حصولی عقلی انسان، باشد.

ارسطو در این مورد می گوید: هرکس حس نداشته باشد، عقل نیز نخواهد داشت.

۳- منابع علم حصولی عقلی منابع علم حصولی نیز سه چیز است:

۱ - کلیات که مواد اولیه معرفت جهان شناسی و جهان بینی را در انسان تشکیل میدهند که هم در علوم

تجربی و هم علوم عقلی و هم علوم انسانی به آنها نیاز است. (معقولات اولی)

۲- مفاهیم ذهنی و خارجی ارزشی که انسان، از رابطه موجودات خارجی نسبت به یکدیگر و یا از رابطه

کلیات استخراج شده از حقایق خارجی و یا رابطه تصورات ذهنی با یکدیگر، و یا رابطه بین اعمال انسان و

اهداف که از آنها ارزشهای اعتباری و ارزشهای واقعی بدست میآورد. (معقولات ثانیة فلسفی و منطقی)

۳- موجوداتی که مادی نیستند و یا موجوداتی که جسمانی هستند ولی حس از درک آنها عاجز است که

برای اثبات ، انکار آنها نیاز به براهین عقلی وجود دارد.

در معرفت عقلی محدودیتهای معرفت حسی وجود ندارد بنابراین هم کیفیت معرفت انسان و هم کمیت معرفت انسان در این نوع معرفت، بالاتر است، بنابر این معرفت انسانی، نسبت به معرفت سایر موجودات (اعم از موجودات زمینی و آسمانی) هم کاملتر است و هم بیشتر.

روشهای معرفتی

۱- روش معرفتی شهودی، (روش عرفانی) این روش توسط عرفا مطرح شده است که از توضیح آن به دلیل عدم ارتباط با مباحث اندیشه، صرف نظر می کنیم.

۲- روش معرفتی عقلی (عقل گرایی) که به آن روش قیاسی نیز می گویند که در این روش، کسب معرفت از کلی به جزئی است، بدین صورت که اول، اصول معرفتی، توسط عقل، ثابت شده و سپس این اصول کلی با یک امر خارجی، تطبیق داده می شود. مثل حل مساله در ریاضیات و براهین فلسفی.

۳- روش معرفتی تجربی (تجربه گرایی) که به آن روش استقرائی نیز می گویند که در این روش، کسب معرفت از جزئی به کلی است، بدین صورت که اول موارد جزئی، جمع آوری شده و پس از آزمایش، از آنها یک کلی، استخراج می گردد، در علوم تجربی، روش استقرائی، متداول است

تاریخچه روشهای معرفتی

۱- روش معرفتی عقل گرایی (روش قیاسی)

این روش، حدود ۲۵۰۰ سال قدمت دارد و طبق آنچه مکتوب بدست بشر رسیده است، آغاز آن به حکمت یونان باستان، از شخصی به نام طالس ملطی برمی گردد. ولی افراط گرایی در این روش، منجر به انکار برخی از حقایق موجود عالم ماده و همچنین بدیهیات هستی نزد حکمای این روش شد. مثل تشکیکاتی که زنون ایلیایی بر اساس روش عقل گرایی متداول در آن زمان، در وجود حرکت مطرح نمود (مثل پارادوکس آشیل و سنگ پشت) و همچنین اندیشه سوفسطائی گری (ایدالیسم) امثال پروتوگراس و گورگیاس یونانی، که محصول مبانی عقل گرایی افراطی بوجود آمده در آن زمان بود که در نتیجه این فیلسوفان، منکر وجود خارجی جهان ماده شدند.

اوج شکل گیری و تکامل این روش، در حل شبهات سوفسطائیان به این روش معرفتی، به سه فیلسوف بزرگ یونان برمی گردد:

۱- سقراط

۲- افلاطون

۳- ارسطو

سقراط و افلاطون با همان روشهای جدلی که در آن زمان، متداول بود سعی نمودند به شبهات و روشهای عقلی آنها، پاسخ داده و خطر شکاکیت و سوفسطائی گری را از سر این روش، نجات دهند ولی مجبور شدند فلسفه را به سوی متافیزیک، که خودش نوعی ایدئالیسم فلسفی بود، سوق دهند که مورد پذیرش فیلسوفان رالیسم، چون ارسطو قرار نگرفت، نظریهٔ مثل که زیر ساخت فلسفی سقراط و افلاطون بود، نتوانست دیدگاه مناسبی در مسائل عقلی و فلسفی ایجاد کرده و چون این فلسفه بر اساس روش ذوقی و شهودی، استوار بود، نمی توانست مبتنی بر روش قیاسی متداول آن زمان قرار گیرد، بنا براین ارسطو، مدل جدیدی را برای احیای روش عقل گرائی متداول در حکمت یونان باستان، ارائه داد.

مهمترین کار ارسطو در نجات این روش در دو امر، خلاصه می شد:

الف- تاسیس علم منطق: برای حل خطاهایی که در روش عقلی وجود داشت، و لذا معتقد بود برای ورود به فلسفه، باید اول از علم منطق شروع کرد، و بر همین اساس است که مقدمهٔ فراگیری فلسفه حتی در این زمان، منطق ارسطویی (صوری) است .

ب- تقسیم بندی علوم: ارسطو برای عدم تداخل علوم، آنها به دو بخش کلی تقسیم نمود و برای هر بخش نیز، تقسیماتی را مطرح کرده و موضوع هر یک از علوم را نیز مشخص نمودند.

۱- حکمت نظری (که در خصوص هستها بحث می کند) که این خودش به سه علم تقسیم می شود:

الف- طبیعیات (فیزیک) که موضوع آن، جسم است

ب- ریاضیات که موضوع آن، مقدار جسم است

ج- الاهیات (متافیزیک) که موضوع آن، وجود مطلق است

۲- حکمت عملی (که در خصوص بایدها بحث می کند) که این خودش به سه علم تقسیم می شود:

الف- اخلاق

ب- تدبیر منزل

ج- سیاست مدن

سیر و گسترش روش عقل گرائی ارسطویی در تمدنهای بشری

این روش فکری اگرچه با اضمحلال جامعهٔ یونان پس از اسکندر، در خود یونان، از هم پاشید ولی توانست بعد از مدتی در جوامع دیگر به حیات خود ادامه دهد:

۱- در تمدن اسکندریه (شمال آفریقا) که برخی از فیلسوفان یونان پس از بروز مشکلات سیاسی و اجتماعی در یونان پس از اسکندر، به این منطقه، مهاجرت نموده و مکتبی فلسفی تحت تاثیر اندیشه های افلاطون و ارسطو بوجود آوردند. دانشمندانی چون فلوطین، بطلمیوس، بقراط، جالینوس و ارشمیدس در ادامه این جریان فکری بسیار موثر بودند.

۲- در تمدن مسیحیت که با دو مذهب اورتودکس و کاتولیک که تحت حمایت دو امپراطوری روم شرق (بیزانس) و روم غربی (واتیکان) بودند، از اواخر قرن سوم میلادی و با گسترش دین مسیحیت در اروپا و خاور میانه بجز در مناطق تحت تسلط شاهان اشکانی و ساسانی که تحت مذهب زرتشتی بودند، اندیشمندان چون آنسلم، آگوستین و طوماس آکویناس مسیحی توانستند با استفاده از روشهای عقلی به جا مانده از فلسفه ارسطو، به بررسی معرفتی در حوزه جهان شناسی و جهان بینی پردازند. (قرون وسطی)

۳- در تمدن اسلام: که گسترش قلمرو آن در ایران و روم شرقی (۲۵ سال پس از هجرت) و حتی روم غربی در سال ۹۰ هجری، ادامه پیدا کرد در قرون اولیه هجری به ۳ دوره معرفتی تقسیم شده است:

۱- در سده اول هجرت که روش معرفتی بیشتر با روشهای دینی (قران و احادیث) بود

۲ در اوائل سده دوم با بروز جنگ بین بنی امیه و بنی عباس شرائط مناسب برای امام صادق (ع) فراهم آمد و مکتب شیعه جعفری را با تربیت دانشمندانی چون جابر ابن حیان، زراره، محمد ابن مسلم، هشام ابن حکم و..... تقویت نمود و در اوائل سده سوم (زمان مامون) که بیشتر به آشنایی مسلمانان با اندیشه های یونان و اسکندریه پرداخته می شد (نهضت ترجمه) و از این دوران بود که روشهای عقلی وارد جهان اسلام شد.

۳- از اواخر سده سوم به بعد، که با ظهور دانشمندانی چون کندی، فارابی، ابن سینا، ابوریحان، ابن هیثم، خوارزمی.... که بیشتر از روشهای عقلی استفاده می شد، این روش معرفتی، به کمال رسیده و در معرفت جهان شناسی و جهان بینی توسط آن، استفاده می شد.

۲- روش معرفتی تجربه گرایی (استقرائی)

شکل گیری روش تجربه گرایی

روش معرفتی عقل گرایی که در جهان غرب به ویژه در قرون وسطی، مورد پذیرش کلیسا و پیروان حضرت مسیح، قرار گرفت و با دخالت کلیسا، موجب نوعی ایستایی در معرفت، بویژه در علوم تجربی شده بود، مورد نقد و چالش اندیشمندان قرار گرفت.

منابع حاکم بر این جریان فکری که مورد پذیرش کلیسا بود سه منبع بود که جزء خطوط قرمز کلیسا، محسوب می شد:

الف- کتاب مقدس

ب- فلسفه ارسطو

ج- جهان شناسی بطلمیوس

این جریان فکری حدود ۱۲ قرن در اروپا استمرار داشت (قرون وسطی)

عوامل تغییر این جریان فکری (از عقل گرایی به تجربه گرایی)

برخی اتفاقات در جهان غرب باعث تغییرات اساسی در این روش معرفتی شد:

۱- جنگهای صلیبی

۲- رنسانس

۳- سقوط امپراطور روم شرقی (بیزانس) توسط مسلمانان

۴- سفرهای دریایی اروپائیان و آشنایی آنها با ملل مشرق زمین (استعمار)

۵- ظهور مذهب جدیدی به نام پروتست در مسیحیت کاتولیک

دراستادای این تغییرات، نخست جریان عقل گرایی نوین، توسط رنه دکارت، فیلسوف فرانسوی با شک در مبانی پذیرفته شده روش عقل گرائی کهن، مطرح و سپس جایگزینی روش معرفتی جدید تجربه گرایی، توسط فیلسوف انگلیسی به نام فرا نسیس بیکن مطرح گردید.

اصول حاکم بر جریان تجربه گرایی:

براساس تحقیقات بعمل آمده توسط فرانسیس بیکن، دو اصل، در روش معرفتی تجربه گرائی وجود دارد که باید تمام معرفتهای انسان، مطابق این دو اصل باشد:

۱- تنها گزاره هایی اثبات پذیرند که در حیطه حس و تجربه باشند. (جهان شناسی)

۲- گزاره های غیر حسی و غیر تجربی بی معنا هستند. (جهان بینی)

و مکتب بوجود آمده از این روش معرفتی را پوزیتیویسم می گویند.

آثار و نتایج جریان فکری تجربه گرایی

۱- در حوزه جهان شناسی (دانش)

رشد و پیشرفت علوم تجربی (انقلاب علمی و فناوری و به دنبال آن انقلاب صنعتی) و به خدمت گرفتن علم، برای تولید ثروت.

۲- در حوزه جهان بینی: (بینش)

الف- تضعیف گزاره های غیر تجربی بویژه گزاره های دینی و حتی انکار آنها (ظهور مکتبهای ماتریالیستی و آتیستی) در این روش معرفتی، چون گزاره های فلسفی و دینی از اصول مدون عقلی و قیاسی و وحیانی قابل اثبات است، و از دیدگاه تجربه گرایان، این روش معرفتی برای اثبات هستی، ناکارآمد و یا بی معناست، پس این گزاره ها، (گزاره های غیر تجربی و دینی) قابل اثبات نیستند و یا اینکه اصلاً واقعیت ندارند که مهمترین گزاره دینی، همان گزاره "خدا هست" می باشد. ولذا از این نتیجه معرفتی الحاد و بی دینی شکل گرفت.

ولی بودند کسانی که علی رغم پذیرش این روش معرفتی، این چالش را درک کرده نموده و برای اثبات گزاره های دینی، راه حل تجربی ارائه دادند یکی از آنها **اسحق نیوتن** بود که معتقد بود اگرچه با روش عقلی، نمی توان خدا را ثابت کرد، ولی با روش تجربی می توان او را ثابت کرد. مهمترین دلیل او، بر اثبات خداوند، برهان نظم است و یا همان نظریه ساعت ساز لاهوتی است که به مکتب بوجود آمده از این روش معرفتی، **مکتب دئیسم (دین طبیعی)** می گویند.

بعد از ایشان، با اشکالاتی که **دیوید هیوم** به مکتب دئیسم وارد کرد دانشمندانی مثل **کانت** برای اثبات گزاره های غیر تجربی و حتی دینی، مدل جدیدی از روش معرفتی را برای جهان بینی و گزاره های غیر تجربی و دینی ارائه دادند که با نقد عقل نظری، با روشهای عقل عملی، به اثبات گزاره های غیر تجربی و دینی پرداختند.

ب- اصالت دادن به علوم تجربی در مقابل علوم غیر تجربی (ساینستیسیم) علوم مورد اعتبار، براساس این روش معرفتی، چند علم، بیشتر نیست:

۱- علوم تجربی

۲- علوم کاربردی (علوم پایه)

الف- ریاضیات در عین حال که اثبات پذیری آن، تجربی نبود ولی از نظر آنها روش اثبات علوم

تجربی بود.

ب - فلسفه تحلیلی که از نظر آنها تنظیم کننده علوم تجربی است (فلسفه علم)

ج - علوم انسانی (حکمت عملی) که برپایه معرفت تجربی انسان، شکل می گیرد. بدین صورت

که در علوم انسانی، روابط فردی و اجتماعی انسان بر اساس تجربیات و مدل‌های موفق جوامع انسانی در اقتصاد، سیاست، اخلاق و..... پایه گذاری می شود

از نظر آنها (تجربه گرایان) سایر معرفت‌های بشری اصلا علم، نیستند بلکه یا خرافه هستند (مثل اگوست کنت) و یا افسانه های کاربردی می باشند که می توان در مسائل زندگی از آنها بهره برد (مثل اگزیستانسیالیستها)، معرفت‌های چون دین، اخلاق و که بیشتر در حوزه علوم انسانی مطرح می شوند در حقیقت، امری قراردادی هستند که حقیقت خارجی ندارند، شبیه آداب و رسوم و فرهنگ جوامع، که می توان از آنها در زندگی، فقط استفاده نمود و این علوم، هیچ معرفتی به انسان نمی دهند .

ج- اصالت انسان (اومانیسم)

در تاریخ تفکر بشر دو نوع اومانیسم مطرح بوده:

۱- اومانیسمی که در ادیان الهی بویژه اسلام مطرح است: که به معنای شرافت و برتری انسان، نسبت به سایر موجودات اعم از موجودات زمینی (جهان طبیعت) و موجودات آسمانی (فرشتگان) است زیرا که انسان، دارای عقل و اختیار است، و این عقل و اختیار، او را اشرف مخلوقات نموده و حتی از ملائکه نیز برتر قرار داده است، ولی در عین حال در مقابل خداوند مخلوقی است مانند سایر موجودات هستی.

اما اومانیسمی که در تفکر تجربه گرایی وجود دارد خودش سه نوع است:

۱- اصالت انسان به معنای نافی (نفی کننده) خداوند است، (یعنی انسان و خدا ضد هم هستند) این اومانیسم، متعلق به شخصی به نام ژان پل سارتر (فیلسوف اگزیستانسیالیسم) می باشد، از نگاه ایشان، انسان، موجودی است مختار و آزاد، و با فرض چنین موجودی، دیگر امکان ندارد که خداوند، وجود داشته باشد، چون خداوندی خدا، اقتضاء می کند که کسی در برابر او، اراده و اختیاری نداشته باشد و از طرفی چون پذیرفتیم که انسان، موجودی است آزاد و مختار، پس در نتیجه، خالق که بر او، حاکم و مسلط باشد و بتواند اختیار و آزادی او را سلب کند، نباید وجود داشته باشد.

البته پاسخی که به این استدلال، توسط الهیون داده شده، این است که اختیار انسان، در طول اختیار خداوند است نه در عرض، بدین معنی که خداوند انسانی را خلق می کند که مختار و آزاد باشد، پس وجود خداوند به عنوان خالق انسان، سلب کننده آزادی و اختیار انسان نیست، در نتیجه این نظریه نمی تواند درست باشد.

۲- انسان در برابر خدا است یعنی انسان‌های اولیه تحت قدرت و مشیت خداوند هستند ولی همین انسان، پس از مجهز شدن به علم و دانش، می تواند به مقابله با خداوند و خالقیتش بر هستی بپردازد که این نگاه نیز به انسان، دو نظریه را بدنبال دارد:

الف- در نهایت انسان جای خداوند را در هستی می گیرد، شبیه فرزندی که با پیر شدن پدرش و یا مرگ او به جای او را می نشیند فردریک نیچه از فیلسوفانی است که این نگاه را به انسان دارد و معتقد است که در این تقابل و

رودروئی انسان با خداوند، بالاخره انسان (سوپر من) پیروز میدان می شود و خداوند را به حاشیه کشانده و در نهایت با مرگ خداوند، انسان جای او را می گیرد و اوست (انسان برتر) که جهان را اداره می کند. (بسیاری از فیلمهای هالیوودی چون ماتریکس و فیلمهایی که در نهایت، انسان را پیروز بر بلاهای طبیعی نشان می دهد بر اساس چنین دیدگاهی ساخته شده اند)

البته این نظریه زمانی درست است که ما رابطه انسان و خداوند را به صورت رابطه پدر و فرزندی تصور کنیم که متأسفانه در دین مسیحیت چنین نگاهی وجود دارد (اب، ابن و روح القدس) و نیچه اگر چه یک آنتی کریست (ضد مسیح) است ولی در عین حال تحت تاثیر این نگاه مسیحی به ارتباط انسان و خداوند قرار گرفته است. ولیکن اگر رابطه انسان و خدا را به صورت علت و معلول در نظر بگیریم، دیگر این نظریه نمی تواند درست باشد زیرا هر چند انسان، با علم و دانشش بتواند کاری را هم در این نظام هستی انجام می دهد، در عین حال از حیطة قدرت و مشیّت خداوند به عنوان خالقش، بیرون نخواهد بود، ولی در عین حال آزادی و اختیار انسان، از بین نمی رود.

ب- در نهایت خداوند پیروز می شود و انسان همچنان در برابر خداوند، ضعیف است، و محتاج لطف و کمک اوست و بدون او، نمی تواند کاری انجام دهد (نظریه کلیسا) از نظر کلیسا اب، ابن و روح القدس، رابطه انسان با خداوند را مشخص می کند که انسان اگر چه به نوعی فرزند خدا، محسوب می شود ولی این فرزند، هیچگاه نمی تواند بر پدرش، غالب شود، اگرچه خداوند به انسان، اجازه گردن کشی و برتری را می دهد ولی در نهایت این خداوند است که پیروز می شود پس انسان همواره باید به او پناه ببرد. (برخی از فیلمهای هالیوودی چون فیلم ۲۰۱۲ و فیلم حضرت نوح بر اساس چنین دیدگاهی ساخته شده اند) و "نظریه مهدویت" نیز که مورد قبول تمام ادیان الهی است این نوع عاقبت را در خصوص خدا و انسان پیش گوئی می کند، البته با تفاوتهایی که در رابطه انسان و خداوند در اسلام و سایر ادیان وجود دارد

د- سکولاریسم (جدایی دین از امور اجتماعی و سیاست)

وجود تفکر و اندیشه در انسان، برای پیشبرد مسائل بشری (علوم انسانی) امری مسلّم است ولی در عین حال این مسئله مطرح بوده که آیا انسان می تواند، بدون نیاز به وحی، سعادت خودش را در تمام ابعاد انسانی فراهم نماید؟ فلسفه وجود ادیان نیز براساس این سوال بوده است.

در این خصوص، سه نظریه وجود دارد :

۱- (لائیک) انسان متمدّن امروز هیچ یک از ابعاد وجودی انسان (فردی، اجتماعی، روحی، بدنی، دنیوی و اخروی) نیازی به دین ندارد، در این نظریه، اگرچه خداوند را به عنوان مبداء هستی و معاد به عنوان مقصد هستی، قبول دارد ولی وجود عقل تجربی در انسان، برای هدایت بشر در تمام ابعاد وجودی انسان را کافی می داند و ادیان الهی در این زمان، وجودشان لغو و بیهوده است.

۲- (سکولار) در این نظریه، انسان متمدن امروزی، فقط در مسائل فردی، اخروی و روحی، نیاز به دین دارد ولی در مسائل دنیوی، اجتماعی و بدنی، هیچ نیازی به وجود دین نیست و عقل تجربی انسان، همچنانکه در شناخت هستی، کافی است در فهم مسائل علوم انسانی نیز کافی است.

۳- (نظریه ادیان الهی) که معتقدند چون خداوند، خالق انسان است پس جهت رفع نیازهای انسان در تمام ابعاد وجودیش، به علم الهی که همان دین است، نیاز دارد همچنانکه در مباحث اندیشه اسلامی ۲ خواهد آمد که هر نوع تغییر و دگرگونی در یک ساختمان (انسان بدوی و انسان مدرن)، منوط به کسب اطلاعات از سازنده آن ساختمان (خداوند و دین) است..

بحرانهای ناشی از روش معرفتی تجربه گرائی

۱- بحرانهای معرفتی:

مهمترین بحران در روش معرفتی تجربه گرایی، شکاکیت در مبانی معرفتی است که می تواند چهار مورد آن اشاره کرد:

الف- شک در اصول اولیه گزاره های تجربی (دو اصلی که در روش تجربه گرایی مطرح شد) که آیا این اصول،

بویژه اصل دوم خودش تجربی است یا نه؟

ب- شک در اصل علیت، که آیا اصل علیت که زیر ساخت روش تجربی است، خودش یک اصل تجربی است؟

دیوید هیوم بخاطر تجربی نبودن اصل علیت، آن را انکار کرده و معتقد است، که این اصل در علوم تجربی، همان

تداعی معانی است و در نتیجه هیچ ضرورتی را که در اصل علیت حاکم است، بدنبال ندارد.

ج- انکار جهان ماده، بدین صورت که روش تجربی فقط کیفیات اولیه را ثابت می کند مثل اعراض، ولی

کیفیات ثانویه، مثل روابط و نسب وجودی در هستی و همچنین ذات و جوهر عالم ماده، قابل اثبات تجربی نیست،

بارکلی از فیلسوفان تجربه گراست که معتقد است، جهان طبیعت جز از طریق متون دینی (کتاب مقدس) قابل

اثبات نیست.

د- نسبییت معرفتی، آیا معرفت بدست آمده از روش تجربی، قطعی و یقینی است؟ که عده ای از فیلسوفان

تجربی در قرن بیستم به این نتیجه رسیده اند که معرفت انسان در علوم تجربی، مطلق نیست و عواملی مثل زمان،

مکان، ابزار آزمایش، پیش فرضهای دانشمندان..... در نتیجه آزمایش، موثر است. دانشمندی مثل انیشتین

و ویتگنشتاین.... معتقدند شناخت هستی، نسبی یا برداشت شخصی است (هرمونوتیک) براساس این چالشهای

معرفتی در تجربه گرائی و عدم اطمینان معرفتی بود که این روش معرفتی همچون روش عقل گرای

قبل ازسقراط، موجب شک در حقایق هستی شده و نوعی سوفسطائی گری نوین، در حوزه معرفت شناسی بوجود

آورده، همچنانکه بارکلی به همین نتیجه رسید.

البته بسیاری از مکاتب فکری تجربه گرا، برای حل این چالش، دیدگاه هائی را مطرح نمودند، که با دقت و تامل در هر یک

از آنها، باز نوعی ازشکاکیت معرفتی در آنها وجود دارد :

۱- عده ای مثل امانوئل کانت، عقل نظری را برای اثبات این موارد، کافی ندانسته و آنها را جدلی الطرفین در نظر

گرفته و برای حل این امور، به عقل عملی رجوع نموده است.

۲- برخی دیگر به این نتیجه رسیدند که فهم انسان، از حقایق هستی از نوع هرمنوتیک است، بدین

معنی که معرفت انسان، نسبت به کلیه علوم، (اعم از تجربی، انسانی، دینی و فلسفی) برداشتهای شخصی او از آن

علم است، پس می توان گفت که انسان، هرگز نمی تواند به حقیقت هستی، معرفت پیدا کند، و فقط برداشتهای

خودش را از حقایق هستی، ابراز می دارد، شبیه همان داستانی است که مولوی، در خصوص شناخت فیل، توسط

میمونهای کور، مطرح می کند.

۳- لنگوئیستها مبنای معرفت انسان را، تحلیل زبان می دانند، بدین معنی که هر علمی (اعم از تجربی،

انسانی، دینی و فلسفی) همگی، اثبات پذیری آنها، بر اساس اصول و قواعد حاکم بر آن علم است، شبیه قواعد حاکم

بر بازی فوتبال یا والیبال که درست بودن هر بازی، به کاربرد قوانین و اصول حاکم بر آن بازی است. درمتون

عرفانی ما مثل مولوی، حکایتی نقل شده است که چند نفر که زبان یکدیگر را بلد نبودند می خواستند یک انگور بخرند

ولذا باهم اختلاف داشتند.

۴- و بالاخره پراگماتیستها مبنای معرفت انسان را کاربرد آن، درزندگی انسان می دانند بدین معنی که

از نظر آنها، معرفتی، واقعیت دارد که درعمل، نتیجه دهد (اعم از علوم تجربی، انسانی، دینی و فلسفی) و ملاک

صحت و درستی آن علم، به اثبات علمی و نظری آن معرفت نیست. ما در متون دینی می توانیم به قضاوت

علی(ع) که ۱۷ شتر داشت و می خواست آن را بین پسرانش با این ملاک، تقسیم کند اولی ۲/۱، دومی ۳/۱ و سومی

۹/۱ که ایشان مسئله را به صورت پراگماتیسمی حل نمودند. که البته این روش، برای حل مسئله نیست بلکه فقط

برای حل مشکل است در نتیجه نمی تواند چالش معرفتی را حل کند چون ممکن است حتی دو نظریه متناقض، که

در نظر یکی درست و دیگری غلط است در عمل و نتیجه کاربردی آنها، هر دو درست باشند.

۲- بحرانهای اخلاقی:

الف- از بین رفتن اصول ثابت اخلاقی (نسبیت در اخلاق): وقتی بایدهای اخلاقی، از هسته‌های واقعی جدا می شوند، کلیه بایدهای ارزشی از جمله بایدهای اخلاقی، اموری قراردادی و اعتباری می شوند، شبیه امور اعتباری در حوزه مسائل اجتماعی، مثل قوانین رانندگی که غیر از وضع این قرارداد، هیچ واقعیت خارجی ندارد در نتیجه درستی و نادرستی مفاهیم اخلاقی، فقط به اعتبار و نگاه انجام دهنده آن است و هر انسانی می تواند چیزی را خوب بداند و در عین حال، شخص دیگری آن را بد بداند و یا اینکه در محیط و شرایط زمان و مکانی، یک عمل اخلاقی را بد بداند و در شرایط دیگر، آن را خوب بداند. دیوید هیوم در خصوص مسائل اخلاقی چنین دیدگاهی دارد و معتقد است در روش معرفتی تجربه گرایی، اخلاق، امری اعتباری است و بایدها و نبایدهای اخلاقی از واقعیت‌های خارجی، نشأت نگرفته اند و مانند آداب و رسوم اجتماعی، از اعتبار جوامع، سرچشمه گرفته اند که هیچگاه حاکی از یک امر واقعی نیستند و چنین نگاهی در اخلاق (نسبیت)، در حقیقت، از بین برنده اصول اخلاقی می باشد. و به خاطر همین اشکال است که امانوئل کانت، حوزه مفاهیم اخلاقی را از عقل نظری، خارج کرده است و ارزشهای اخلاقی را، از سنخ عقل عملی می داند و لذا از نظر ایشان اخلاق مطلق خواهد شد

ب- منوط شدن اخلاق به اموری مثل لذت، منفعت و قدرت، چون روش معرفتی تجربه گرایی بر اساس آثاری که قبلا گفته بودیم، گزاره های عقلی و وحیانی را تضعیف می کند و جایگاه انسان را در مقابل خداوند، هم عرض می داند و حتی انسان را برتر از خداوند می داند و از طرفی به علوم و معرفت‌های تجربی که اصولا مربوط به حوزه امور مادی است، اهمیت می دهد و همینطور جایگاه دین و وحی الهی را در سعادت بشر یا انکار کرده و یا آن را فقط در امور فردی و اخروی می داند، تلاش کرده اند در مورد گزاره های اخلاقی نیز، بر اساس روشهای تجربی و مادی که از برخی مکاتب تجربه گرا، چون مکتب لذت گرایی اپیکوریسم و یا مکتب منفعت گرایی لیبلیام جیمز و جان استوارت میل، و یا مکتب قدرت گرایی نیچه، بدست می آید، گزاره های اخلاقی را استوار کنند و در نتیجه گرفتار بحرانهای اخلاقی شدند.

۳- بحرانهای روحی و روانی:

الف- از بین رفتن هدفمندی ثابت، برای حیات انسانی با نفی زندگی معنوی و اخروی با توجه آثار

و نتایج روش معرفتی تجربه گرایی. (پوچی)

ب- تغییر سبک زندگی و تغییر جایگاه انسان با پیشرفت علم و رشد فناوری و همچنین نگاه

انسان و از بین رفتن عواطف انسانی در جوامع صنعتی.

۴- تاثیر عملی و کاربردی معرفت دینی (باتوجه به اینکه بخشی از معرفت را از طریق وحی به انسان می دهد) در زندگی انسان که معرفت انسان، از علم فراتر رفته و به ایمان می رساند و ایمان نیز عمل صالح را بدنبال دارد (الا الذین امنوا وعملوا الصالحات)

اما بحران اخلاقی:

۱- وجود رابطه منطقی و واقعی بین بایدهای اخلاقی و هستها در معرفت دینی، شبیه رابطه صحت بدن و عوامل صحت (غذای سالم و ورزش و آرامش روح) روح سالم نیز همینطور است، انجام فضایل اخلاقی و ترک رذائل اخلاقی رابطه منطقی واقعی با روح انسان دارد (مطلق بودن اخلاق) و همچنین لذت گرائی اپیکوریسم و یا منفعت گرائی لولپلیام جیمز و جان استوارت میل، و یا قدرت گرائی نیچه، نه تنها در گزاره های اخلاقی جایگاهی ندارند بلکه با ماهیت اخلاق نیز منافات دارند، بعلاوه در معرفت دینی علاوه بر صحت و سلامت روح، اموری مثل کمال انسانی و تقرب به خدا نیز از اهداف عالیة اخلاق است..

۲- نقش نظارتی و ضمانتی معرفت دینی در حوزه اخلاق. نقش نظارتی معرفت دینی ایمان به خداست نقش ضمانتی معرفت دینی، ایمان به معاد است

اما بحرانهای روحی و روانی:

۱- هدفمند کردن زندگی انسان، هم در دنیا و هم در آخرت و اولویت اهداف اخروی بر اهداف دنیوی و یکی از اهداف انسان در دنیا رشد و تعالی مادی و معنوی انسان و اولویت امور معنوی بر امور مادی، هدف انسان در دنیا در معرفت دینی ایجاد حیات طیبه که همان است، می باشد. و همچنین در این معرفت، هدف انسان در آخرت، کمال اخروی که هدف نهایی انسان و سعادت اخروی و ورود به بهشت برین است، می باشد.

۲- جایگاه الهی انسان در نظام هستی (اومانیسیم دینی) مثل خلیفه خدا بودن، امانت دار الهی بودن و مسئولیت پذیری انسان نسبت به هم نوعان خودش

۳- ایجاد روحیات متعالی نسبت به اتفاقات دنیوی مثل بلاها و مصیبتها و حوادث ناگوار، مثل صبوری، توکل و رضایتمندی

اما بحرانهای فناوری:

۱- توجه به جایگاه انسان در معرفت دینی:

با توجه به اینکه در معرفت دینی، انسان خلیفه خدا روی زمین است نسبت به مخلوقات هستی مسئول است. و با

توجه به اینکه در معرفت دینی، انسان امانت دار خداوند در زمین است باید مواهب هستی را به نسل بعدی، سالم

برساند.

۲- در معرفت دینی هدف انسان در استفاده از نیروهای طبیعت، تعالی همه جانبه انسان است و فقط به امور مادی محدود نمی شود.

۳- محدودیتهای استفاده از فناوری در معرفت دینی:

الف- محدودیتهای کرامت انسانی، باید به گونه ای استفاده کند که کرامت انسانی خدشه دار نشود. (مثل استفاده از سلاحهای کشتار جمعی)

ب- محدودیتهای اخلاقی، باید به گونه ای استفاده کند که اخلاقیات زیر سوال نرود. (مثل استفاده از رسانه ها در امور غیر اخلاقی)

ج- محدودیتهای تکالیف شرعی، باید بر اساس تکالیفی که شریعت خودش (حلال و حرام) مجاز دانسته عمل کند.

جهان بینی

جهان بینی، بر اساس نوع معرفت انسان و روش معرفتی که انتخاب می شود، به چند نوع تقسیم می شود:

۱- جهان بینی شهودی(عرفا)

۲-جهان بینی عقلی (فلاسفه)

۳-جهان بینی تجربی(روشنفکران دینی)

۴-جهان بینی دینی (پیروان ادیان الهی) (توحید، معاد، نبوت) پس می توان گفت که جهان بینی دینی بر اساس نوع معرفت قابل قبولی که مطرح کردیم، تلفیقی از جهان بینی شهودی، عقلی، تجربی و وحیانی است

جهان بینی دینی

۱- مبدا شناسی (توحید)

الف- مفهوم مبدا (خدا) چیستی

ب- مصداق مبدا (خدا) هستی

ج- شناخت مبدا (خدا) چرایی و چگونگی

اما مفهوم مبداء(خدا) یا همان چیستی:

مفهوم، در اصطلاح فلسفی = تصویری که انسان از یک چیزی دارد اعم از اینکه واقعیت داشته باشد یا نه.

مصدق در اصطلاح فلسفی = تصویری که انسان از یک چیزی دارد و در عین حال منطبق با واقعیت یک امر خارجی باشد. که اگر امری بدیهی باشد نیاز به اثبات ندارد و اگر بدیهی نباشد نیاز به اثبات دارد.

مفهوم خدا چیست؟ این بحث اختصاص به کسانی که معتقد به خداهستند، ندارد، بلکه حتی منکرین نیز این بحث را دارند، چون انکار خدا، مستلزم این است که انسان اولاً تصویری از خدا داشته باشد و ثانیاً این تصور باید بین منکرین و مثبتین، مشترک باشد در غیر این صورت، بحث از وجود و عدم وجود خداوند بیهوده می شود .

شاید بتوان گفت که مفهوم مبداء (خدا) یک مفهوم فطری است که به صورت عمومی همه انسانها، آن را دارند، مفهوم خدا، تصور چیزی است که معنای آن، اولاً: سر سلسله همه موجودات است و ثانیاً: به گونه ای است که همه موجودات به او نیازمندند ولی او، به هیچیک از موجودات، نیازی ندارد.

در تاریخ ذهن بشر، این تصور از خدا با این دو ویژگی که ذکر شد به گونه های مختلف بروز پیدا کرده است:

۱- دوران کهن: که به صورت شرک و بت پرستی خودش را نشان داده است و توسط انبیاء، به توحید و تنزیه تغییر نموده است.

الف- فتیش = تقدس موجودات بی جان زمینی (اوئان واصنام)

ب- توتیم پرستی = تقدس موجودات جان دار زمینی اعم از انسان، حیوان و گیاه

ج- آنیمیسیم = تقدس موجودات آسمانی که دارای مظهر زمینی می باشند این نگرش در مورد مبداء هستی بیشتر

مربوط به تمدنهای باستان میباشد مانند تمدن مصر یا روم ...

در این راستا انبیاء نیز تلاش می کردند که این تصور را از واقعیت شرک و بت پرستی، بسوی توحید و منزّه بودن مبداء (خدا) از امور محدود مادی و محسوس، تغییر دهند و نگاهی معقول به این مفهوم بدهند. و به خاطر بی نیازی خداوند نسبت به موجودات دیگر، نمی توان او را نه مادی دانست و نه متکثر (صمد)

۲- دوران عصر جدید:

دو نگرش مطرح است:

۱- ماتریالیسم = هستی به مبداء مادی منتهی می شود (انرژی یا اتمها) و این مبداء مادی، همیشه وجود داشته و دائماً در حال تغییر هست و همه موجودات از آن، بوجود می آیند.

می توان گفت ماده گرائی در عصر جدید، همان بت پرستی عصر کهن است.

روشنفکران دینی مثل نیوتن تلاش کردند که ثابت کنند ماده بدون درک و شعور، باید توسط یک موجود غیرمادی که دارای شعور می باشد، نظم پیدا کند بنا براین از نگاه این گروه، مبداء مادی نمی تواند خدا باشد بلکه این مبداء مادی، باید یک مبداء فاعلی نیز داشته باشد که همان خداوند است و همچنین انبیاء نیز تلاش کردند که از این روش معرفتی نیز برای توحید و تنزیه خداوند نیز استفاده کنند.

۲- آتئیست یا منکرین مبداء (= جهان از عدم بوجود آمده و در نهایت به عدم ختم خواهد شد). این نوع نگاه، فرض را باید بر این بگیرند که مفهوم خدا که همان مبداء هستی است که ذهن انسان، آن را فقط، تصور می کند ولی دلیلی بر تصدیق آن، وجود ندارد (استفان هاوکینز) و یا دلائل موجودیت آن را، قانع کننده نمی داند (برتراند راسل).

بر اساس همین نگاه است که الهیون تلاش می کنند تا برای مصداق مبداء هستی (خدا) دلیل قانع کننده ای را اقامه کنند و از جانب انبیاء نیز سعی شده برای کسانی که دلیلی بر وجود خدا ندارند و یا آن را قانع کننده نمی دانند دلیلی قانع کننده ارائه دهند.

و اما مصداق مبداء (خدا) یا همان هستی

مصداق بدین معنی است که آیا مفهوم خدا در ذهن بشر، با همان دو ویژگی که داشت که امر مشترکی هم هست، واقعیت خارجی دارد یا اینکه فقط یک مفهوم ذهنی محض است؟

برای کشف این مطلب، باید از روشهای سه گانه معرفتی که قبلاً در مورد آنها بحث کردیم، استفاده شود:

سه روش معرفتی برای مصداق خدا مطرح شده است:

۱- روش شهودی (راه فطرت)

۲- روش تجربی (برهان نظم)

۳- روش عقلی (برهان امکان ووجوب)

راه فطرت

فطرت در لغت، به معنای آفرینش است شبیه خلقت، تفاوت فطرت با خلقت، در نوع آفرینش است. خلقت، آفرینشی است که می توان آن را مشاهده نمود ولی فطرت، آفرینشی است که قابل مشاهده نیست ولی آثار آن قابل مشاهده می باشد. برای همین در فارسی فطرت به سرشت ترجمه شده است.

مبدء فطرت در انسان شبیه مبدء غریزه در حیوان است و چون انسان، از یک جنبه، حیوان (یعنی یک موجود زنده است) نیز می باشد پس انسان، هم مبدء غریزه را دارد وهم مبدء فطرت را دارد.

مقدمه:

انسان در حوزه گرایشها دارای سه قوه یا نیرو می باشد:

۱- (قوه شهویه) قوه حیوانی که انسان را به سوی اموری که مطابق با طبیعت حیوانی انسان است، می کشاند.

۲- (قوه غضبیه) قوه حیوانی که انسان را از اموری که مخالف طبیعت حیوانی انسان است، باز می دارد.

۳- (قوه عقلانیه) قوه تشخیص عقل انسان است که به واسطه آن، انسان می تواند بر اساس فهم اواز کمال واهداف

مشخص، انسان را راهنمایی کند.

هر کدام از این قوا، دارای نوعی معرفت غیر اکتسابی هستند که می توانند انسان را به سوی هدفی هدایت کند.

مثلا در قوه شهویه معرفتی غیر اکتسابی وجود دارد که انسان را به سوی میل به غذا، آب ، خواب و جنس مخالف هدایت می کند که اگر این میل، وجود نداشته باشد حیات شخصی انسان و یا حیات نوعی انسان به خطر می افتاد و یا در قوه غضبیه، انسان با احساس ترس و درد، سعی می کند تا خود را از خطر، حفظ کند که اگر این واکنش وجود نداشت، جان انسان به خطر می افتاد.

به این معرفت غیر اکتسابی که در قوای شهوانی و غضبیه وجود دارد غریزه می گویند.

در قوه عقلانیه نیز یک سری اهداف وجود دارد که انسان با معرفت غیر اکتسابی که منجر به میل به آنها می شود می تواند آن اهداف را تامین نماید.

به این معرفت غیر اکتسابی که در قوه عقلانی انسان وجود دارد، فطرت می گویند

گرایشهای فطری در انسان

۱- **حقیقت جوئی:** میل انسان به دانستن است و تنها انسان است که این میل در او وجود دارد و برای خارج شدن از جهل و نادانی با پرسش، مقایسه، تجربه و.. تلاش می کند حقایق هستی را درک کند (جهان شناسی و جهان بینی ازاین گرایش بدست می آید).

۲_ خیر خواهی: میل انسان به خوب بودن است که هم ناشی این نوع معرفت است که انسان نسبت به خوبیها و بدیها معرفت دارد و هم تمایل به انجام خوبیها و ترک بدیها را در انسان بوجود میآورد. (وجدان اخلاقی در انسان از این گرایش بدست می آید)

۳_ زیبا دوستی: میل انسان است به زیباییها اعم از زیباییهای مادی و معنوی که این میل در انسان هنر به دنبال دارد.

۴_ بی نهایت طلبی: این میل بدین معنی است که انسان هر چیزی را که کمال می داند برای طلب آن، هیچ حد و اندازه ای را نمی شناسد یعنی نسبت به آن حریص است.

این میل در همه انسانها وجود دارد فقط متعلق این میل در انسانها متفاوت است عده ای کمال را در ثروت می بینند در نتیجه حرص مال را می زنند و عده ای کمال را در قدرت می بینند در نتیجه حرص قدرت را می زنند و عده ای کمال را در علم می بینند و دائماً در کسب علم و دانش حریص هستند (خداجویی در انسان از این گرایش بدست می آید)

در حدیثی از پیامبر نقل شده است که میفرمایند: **(منهومان لا یشبعان طالب علم و طالب الدنيا)**

دو گرسنه هستند که هیچگاه سیر نمی شوند یکی کسی که دنبال علم است و دیگری کسی که دنبال دنیاست.

از این مطلب می فهمیم که حرص نسبت به کمال، امری است فطری و از طرفی قبلاً گفتیم که مبدء هستی، مفهوما چیزی است که همه موجودات به آن نیازمندند پس چنین موجودی، باید تمام کمالات را به صورت بی نهایت داشته باشد در غیر این صورت، نمی تواند مبدء هستی باشد پس می توان نتیجه گرفت که در حقیقت، همه انسانها به کمال مطلق که همان خدا باشد گرایش دارند که این گرایش در فطرت همه انسانها وجود دارد فقط متعلق این گرایش، می تواند نادرست باشد.

واز طرفی چون این گرایش، هم همگانی است و هم غیر اکتسابی (که این دو مورد موجب جدایی میلهای صادق از میلهای کاذب می شود) می توان نتیجه گرفت که میل انسان به کمال مطلق (خدا) یک میل واقعی است چون هم همگانی است و هم غیر اکتسابی، واز طرف دیگر چون هیچ میل واقعی (ولو غریزی باشد) در موجودات، به گزاف نهفته نشده است، پس می توان گفت که وجود خدا به عنوان متعلق میل فطری انسان، یک واقعیت است که همه به آن میل دارند. و براساس داشتن او، آرامش پیدا می کنند.

و شاید به خاطر همین است که تنها این میل است که می تواند به انسان آرامش واقعی دهد و میلهای دیگر چون حرص انسان به پول و قدرت و شهرت و... اگرچه در ابتداء به انسان آرامش می دهد ولی در نهایت آرامشی در کار نخواهد بود چون غیر خدا به عنوان متعلق میل فطری انسان، از دوحال خارج نیست: اگر آن را ندارد، نداشتنش موجب حسرت است و اگر آن را بدست آورد با فرض داشتنش نیز نگران از دست دادنش می باشد. و در عین حال چون آن را کمال می داند، نسبت به آن حریص هم می باشد و چون نمی تواند بی نهایت آن را بدست آورد، باز آرامشی نخواهد داشت.

قرآن می گوید: (الا بذكر الله تطمئن القلوب) چون متعلق صادق انسان به بی نهایت، فقط موجود بی نهایت است و تنها اوست که می تواند انسان را قانع کند و موجب آرامش واقعی در انسان شود (من اعرض عن ذكرى فان له معيشة ضنكا) چون غیر خدا مصداق بی نهایت نیست، نمی تواند انسان را قانع کند پس آرامشی واقعی نخواهد آورد. بله یا آرامش کاذب خواهد داشت و یا آرامش موقت.

(فاقم وجهك للدين حنيفا فطره الله التي فطر الناس عليها(همگانی بودن) لا تبديل لخلق الله(غیر اکتسابی بودن) ذلك الدين القيم)

واذا ركبوا في الفلك دعوا الله مخلصين له الدين، فلما نجّاهم الى البر فاذا هم يشركون

برهان نظم

این برهان از روش تجربی که روشنفکران دینی برای مبداء هستی ارایه دادند، بدست می آید:

برای توضیح این برهان باید به چند نکته توجه کنیم:

۱_تعریف نظم

۲_انواع نظم

۳_چگونه نظم طبیعی دلالت بر وجود ناظم دارد؟

اما تعریف نظم:

گرد آمدن اجزاء یک بدیده کما وکیفا بنحوی که هماهنگی بین آن اجزاء، هدف (مقصود صانع) و نتیجه (آخر کارواثر دار شدن مصنوع) خاصی را بدنبال داشته باشد.

اما انواع نظم:

۱- نظم مصنوعی نظمی که یک موجود دارای علم و هدف در ایجاد آن، نقش داشته است. (مثل مصنوعات بشری) بس می توان گفت که اگر علم وهدف وجود نمی داشت این نظم تولید نمی شد مگر از روی تصادف، که هرچه نظم پیچیده تر باشد احتمال آن، ضعیف تر است.

۲- نظم طبیعی: در این نظم، نه تصادفی است و از طرف دیگر ظاهرا نه منشاء علمی دارد و نه از روی هدف ناشی شده است.

حال این سوال مطرح می شود که چگونه یک موجود طبیعی بدون علم و هدف می تواند نظم دقیق، تولید کند؟

دو دلیل می توان ارایه داد:

الف-رابطه منطقی بین نظم و عقل و معرفت، چون در هر نظمی سه امر لازم است:

۱- برنامه ریزی

۲- سازمان دهی

۳- هدفمندی

هر سه اینها بدون علم و آگاهی امکان ندارد و فرقی هم نمی کند که نظم طبیعی باشد یا مصنوعی.

اگر می بینیم که نظم طبیعی وجود دارد پس می توان نتیجه گرفت که جهان ماده مانند یک سخت افزار است که یک نرم افزار آن را تدبیر می کند که اگر یک لحظه این نرم افزار در کارش اختلالی صورت گیرد آن سخت افزار، نمی تواند نظمی را تولید کند. در نتیجه مط توان گفت که در بطن هستی یک نرم افزار وجود که لحظه به لحظه سخت افزار هستی را که همان اتمها می باشند تدبیر و هدایت می کند و این نرم افزار همان خداوند است که با علم وهدف جهان ماده را هدایت می کند (ربنا الذی اعطی کل شیئ ثم هدی)

علی(ع) در خصوص نحوه وجود خداوند درنظام هستی می فرمایند: داخل فی الاشیاء لا بالمازجه و خارج عن الاشیاء لا الممايزه (شبيه روح نسبت به بدن)

ب- حساب احتمالات: اگر موجود منظمی بدون علم و هدف دارای نظم شود احتمال خطا در آن بسیار زیاد است و هر چه نظم پیچیده تر باشد احتمال خطا بیشتر می شود پس نظم از روی تصادف امکان عقلایی ندارد.

برهان امکان و وجوب

فلاسفه الهی راهها و براهین عقلی و فلسفی مختلفی بر وجود مبداءهستی اقامه کرده اند که یکی از مهمترین آنها برهان امکان و وجوب یا برهان علیت است.

مقدمات برهان:

۱- بررسی سه مفهوم وجوب، امتناع و امکان

۲- بررسی مفهوم علیت

۳- بررسی مفهوم دور

۴- بررسی مفهوم تسلسل

که با کنار هم قرار دادن این مقدمات در نهایت نتیجه برهان بدست می آید.

اما وجوب = ضرورت وجود، به این معنی که هرگاه بین دو چیز را می‌سنجیم، عقل بین آنها رابطه ضروری می‌بیند شبیه رابطه بین عدد ۴ و زوج بودن یعنی عقل می‌گوید هر چهاری باید زوج باشد و محال است که عدد ۴، زوج نباشد.

اما امتناع = ضرورت عدم، به این معنی که هرگاه بین دو چیز را می‌سنجیم عقل بین آنها رابطه تعاند می‌بیند، شبیه رابطه بین عدد ۴ و فرد بودن، یعنی عقل می‌گوید هر چهاری نباید فرد باشد و محال است که عدد ۴، فرد باشد.

و اما امکان = نبود ضرورت وجود و عدم، بدین معنی که هم می‌تواند با وجود، جمع شود و هم با عدم، هم احتمال وجود را دارد و هم احتمال عدم را، مثل آب و شوری، که آب هم می‌تواند شور باشد و هم می‌تواند شور نباشد.

از این سه مفهوم می‌توان سه مفهوم دیگر استخراج کرد:

۱- مفهوم واجب الوجود = وقتی چیزی را با وجودش می‌سنجیم، وجود برایش ضرورت دارد. (همیشه)

۲- مفهوم ممتنع الوجود = وقتی چیزی را با عدمش می‌سنجیم، عدم برایش ضرورت دارد. (هیچگاه)

۳- مفهوم ممکن الوجود = وقتی چیزی را با وجود و عدمش می‌سنجیم هیچکدام از وجود و عدم برایش ضرورت ندارد. (گاهی)

اما مفهوم علیت = رابطه وجودی بین دو چیز، به گونه‌ای که یکی به دیگری نیاز داشته باشد ولی دیگری به اولی نیاز نداشته باشد وجود چنین رابطه‌ای در هستی، امری ضروری است برخی از موجودات علتند و برخی معلول.

البته این رابطه علت و معلول در نظام هستی، متفاوت هستند برخی علت تامه هستند و برخی علت ناقصه، برخی علت حقیقی هستند و برخی علت غیر حقیقی (معدّه)

نتیجه حاصل از این دو مقدمه این می‌شود که زمانی یک موجود، نیاز به علت دارد که ممکن الوجود باشد پس می‌توان گفت که بین مفهوم علیت و مفهوم ممکن الوجود یک رابطه ضروری وجود دارد.

اما مفهوم دور = رابطه طرفینی بین علت و معلول، بدین معنا که همچنانکه معلول به علت، نیاز وجودی دارد همین علت به همین معلول در همین وجود، دوباره نیاز وجودی داشته باشد.

در بین فلاسفه، مسلم است که چنین رابطه طرفینی امکان ندارد یعنی ممتنع الوجود است و فرقی هم نمی‌کند که این رابطه، بدون واسطه باشد (دور مصرح) و یا این رابطه با واسطه باشد (دور مضمّر) و دلیل آن یا اجتماع نقیضین است و یا تقدّم امر متأخّر و تاخّر امر متقدّم و هر دوی اینها محال هستند.

و اما تسلسل = چند معلول و علت به صورت خطی با هم ارتباط داشته باشند و یک سلسله‌ای را تشکیل داده ولی به یک علت نخستین ختم نشوند و تا بی‌نهایت ادامه داشته باشند. (پی در پی آمدن سلسله علتها و معلولها تا بی‌نهایت)

فلاسفه، تسلسل در علل را نیز محال می‌دانند چون مستلزم این است که وجودی در این سلسله، حاصل نشود زیرا وجود معلول، وجود مشروط است (مشروط به وجود علت) پس معلول، بدون وجود علت (که همان شرط است) امکان وجود ندارد

و چون این سلسله با فرض بینهایت بودن ، تماما معلول هست پس تمام این سلسله، مشروط به وجود علت خواهد بود در نتیجه باید به یک علت، که خودش معلول نباشد،(شرط) ختم شود، در غیر این صورت نمی تواند این سلسله موجود شود. پس تسلسل به این معنی که کل سلسله تا بی نهایت استمرار داشته باشد و به یک علت نخستین نرسد، امکان عقلی ندارد. (محال است)

اما نتیجه برهان:

ما از یک موجودی که وجودش را قبول داریم مثل انسان، آغاز می کنیم و وقتی وجود انسان را در نظر می گیریم می توان گفت که این موجود، از سه فرض خارج نیست:

۱- یا واجب الوجود است این فرض، غلط است چون این موجود مفروض، نمی تواند واجب الوجود باشد چون امکان عدم دارد و با فرض امکان عدم، وجوب وجود، غلط است.

۲- یا ممتنع الوجود است، این فرض هم غلط است چون این موجود مفروض، نمی تواند ممتنع الوجود باشد، چون وجود دارد و چیزی که در خارج وجود دارد، امکان ندارد ممتنع باشد.

۳- یا ممکن الوجود است تنها این فرض درست است اگر این فرض درست باشد پس باید علتی داشته باشد، حالا این سه فرض در مورد علت نیز صادق است و چون فرض ممتنع الوجود برای علت انسان در تمام حالات محال است، (چون ذات نا یافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش) پس باید یا به واجب الوجود منتهی شود و یا به ممکن الوجودی که در نهایت به یک واجب الوجود برسد. زیرا اگر به یک واجب الوجود، ختم نشود یا باید مستلزم دور شود و یا باید مستلزم تسلسل شود و قبلا گفتیم که دور و تسلسل، امری محال هستند پس باید هر ممکن الوجودی به یک واجب الوجود ختم شود.

قرآن با یک عبارت ساده این برهان را اینگونه مطرح می کند (یا ایها الناس انتم الفقراء الى الله و الله هو الغنی الحمید) که فقر همان امکان است و غنا همان وجوب است.

و اما شناخت مبدء هستی (خدا) = چرایی و چگونگی خدا

شناخت چرایی خداوند با فرض بحث مصداق خدا، امری است غیر معقول، پس تنها فرض درست در شناخت مبدء هستی، چگونگی خداست، شناخت چگونگی هر چیزی دو گونه است:

۱- شناخت ماهوی و ذاتی

۲- شناخت اوصاف و آثار

شناخت ماهوی نسبت به مبداء هستی، امکان ندارد. (لاتتفکروا فی ذات الله) چون ذهن انسان که معلول است نسبت به علت که خدا باشد احاطه و جودی ندارد تا بتواند نسبت به علت خود معرفت ماهوی پیدا کند. بله تنها راه شناخت مبداء هستی همان شناخت آثار و اوصاف اوست. (بل تفکروا فی صفاته) منتهی در شناخت صفات الهی نیز بین صاحب نظران و اندیشمندان اختلاف است.

سه نظریه در این خصوص مطرح است:

۱- نظریه تعطیل: این نظریه می گوید: همچنانکه شناخت ماهوی و ذاتی در مورد مبداء هستی، امکان ندارد شناخت صفات و آثار نیز امکان ندارد. چون عقل انسان به واسطه محدودیتی که دارد نمی تواند نسبت به آنچه که مربوط به خداست، معرفتی کسب نماید یعنی عقل در فهم صفات نیز عاجز است این گروه را معطله گفته اند و تعطیل یعنی معطل بودن عقل انسان، در فهم صفات خداوند، و لذا این گروه معتقدند که شناخت صفات خدا، توقیفی است بدین معنی که این صفات را فقط باید از طریق وحی و تعالیم ادیان شناخت و عقل، هیچ فهم و درکی از صفات خداوند نخواهد داشت. (گروه اهل حدیث)

۲- نظریه تشبیه: مقابل نظریه قبلی است، اینها معتقدند که عقل می تواند در صفات الهی فکر کند و درک عقل از صفات الهی، مشابه تفکری است که در مورد صفات سایر مخلوقات دارد، در مورد خداوند نیز همان تصور را می تواند داشته باشد که در سایر مخلوقات دارد، این گروه را مشبهه گفته اند چون صفات خداوند را شبیه صفات مخلوقات اومی دانند (گروه اشاعره)

۳- نظریه تنزیه: این نظریه معتقد است که اگر چه عقل در شناخت اوصاف و آثار خداوند عاجز نیست ولی این شناخت به صورت تنزیهی است نه تشبیهی، بدین معنی که انسان در شناخت صفات، باید تمام آنچه را که مناسب ساحت مقدس خداوند نیست، سلب نمود یعنی اگر صفاتی توأم با نقص و محدودیت است باید آن صفت را تنزیه (پاک) کرد. تمام محدودیتها و نقصها را بزداید و فقط اصل صفت را به او نسبت دهید. این گروه را منزّه می گویند

ادله عقلی و همچنین آیات و روایات، دلالت بر این نظریه دارد (سبحان الله عما یصفون) (لیس کمثله شیئ) (این نظریه، مربوط به دو گروه از مذاهب اسلامی به نام معتزله و شیعه است)

شناخت تنزیهی خداوند

در شناخت تنزیهی خداوند دو نوع شناخت وجود دارد:

۱- شناخت اجمالی: این نوع شناخت، بیشتر به تقسیم صفات الهی برمی گردد صفات الهی را می توان به نوع تقسیم نمود:

الف- صفات ثبوتی (کمال = جمال) که این صفات نیز به دو قسم تقسیم می شوند:

۱ - صفات ذات مثل توحید، قدرت و..... این صفات، بدون در نظر گرفتن وجود مخلوقات، به خداوند نسبت داده می

شود.

۲- صفات فعل مثل خالقیت، رازقیت و ... این صفات، با در نظر گرفتن وجود مخلوقات، به خداوند نسبت داده می

شود.

ب - صفات سلبی(جلال) که این صفات در حقیقت سلب نقص و عدم است مثل جزء نداشتن، زمان و مکان نداشتن و.....

۲- شناخت تفصیلی:

ما از میان صفات ثبوتی، یک صفت ذاتی داریم که شناخت آن و همچنین شناخت مراتب آن، می تواند نگاه متفاوتی را به انسان در مبحث خداشناسی دهد و مهمترین اصل اعتقادی انسان، در ادیان الهی بشمار می رود و این همان اصل توحید است.

وازمیان صفات ثبوتی، دو صفت فعل وجود دارد که می تواند رابطه خداوند با مخلوقات هستی و همچنین رابطه خداوند با انسان را مشخص کند به نام حکمت و عدل را مطرح خواهیم نمود.

توحید

توحید به معنای لغوی آن، یعنی یگانگی مبداء هستی. ولی در اصطلاح، توحید دارای مراتب و معانی مختلف می باشد:

۱- توحید نظری: یعنی فکرواندیشه ای که انسان را به یگانگی خداوند معتقد می نماید. و این توحید نیز دارای سه مرتبه و درجه می باشد:

الف- توحید ذاتی: اعتقاد به یگانگی ذات خداوند که این مرتبه از توحید نیز دارای دو معنی است:

۱- عدم تکثر درون ذاتی (احدیّت) به معنای جزء نداشتن (بسیط بودن)

۲- عدم تکثر برون ذاتی (واحدیّت) به معنای شریک، کفو و هممتا نداشتن

(سوره توحید دلالت دارد بر این دو معنی از توحید ذاتی)

ب- توحید صفاتی: یعنی صفات خداوند یگانه است به معنای عینیت ذات و صفات (مثل شوری برای نمک نه

شوری برای آب)

(خطبه اول نهج البلاغه دلالت دارد بر این درجه از توحید)

ج- توحید افعالی: به معنای اینکه افعال خداوند که همان مخلوقات او می باشند همگی از او نشأت گرفته اند و همه

به اراده و مشیّت او می باشند، این نگاه در توحید افعالی، منشاء سه نظریه در جهان اسلام شده است:

۱- نظریه اشاعره که معتقدند خداوند، خالق مستقیم تمام هستی است چه ذاتشان و چه آثار و افعالشان و همه

موجودات، مستقیماً به اراده او می باشند (توحید افعالی افراطی) این نظریه دو تا اشکال دارد:

الف- طبق این نظریه رابطه علت و معلولی در نظام هستی، بکلی منتفی می شود و همه موجودات هم

ذاتشان وهم آثار و افعالشان، فعل مستقیم خدای شوند در نتیجه طبق این نظریه، رابطه علت و معلول

مسئله حتی می تواند به بطلان ادله اثبات وجود خدا نیز منجر شود.

ب- طبق این نظریه، اختیار انسان نیز از بین خواهد رفت (نظریه جبر) بدین معنا که همه اعمال انسان، به

اراده خداوند خواهد شد و انسان نسبت به اعمالش هیچگونه نقشی نخواهد داشت و حتی این نظریه،

اصل وجود نبوت و معاد را هم نفی می کند.

۲- نظریه معتزله که معتقدند خداوند، فقط ذات موجودات را خلق می کند (آن هم بر اساس نظام علت

و معلول) ولی نسبت به آثار و اعمال آنها، هیچ نقشی ندارد در حقیقت آثار و اعمال موجودات، فعل خودشان است

(توحید افعالی تفریطی) طبق این نظریه، اگرچه دو اشکال نظریه قبلی به آن وارد نخواهد شد ولیکن اعتقاد

به اینکه آثار و افعال موجودات، به خداوند نسبت داده نمی شود و این آثار و اعمال، از آن خود موجودات

است، مستلزم نوعی شرک افعالی است. یعنی هستی، دارای دو یا بیشتر از دو مبداء، می باشد مبدائی که

ذات موجودات را خلق می کند (خدا) و مبداء یا مبداءهایی که آثار و افعال موجودات را خلق می کند. (نظریه

تفویض)

۳- نظریه شیعه که معتقدند خداوند، خالق غیر مستقیم همه هستی است و همه هستی، غیر مستقیم به اراده او

منتسب می باشند (توحید افعالی اعتدالی) امام صادق (ع) می فرماید لا جبر ولا تفویض بل الامر بین الامرین

بدین معنی که خداوند رابطه طولی نسبت موجودات و آثار و افعالشان را دارد و در این خالقیت طولی، هم

نظام علت و معلولی باقی است و هم انسان، در اعمال خودش اختیار دارد و چون رابطه خداوند با تمام هستی

یک رابطه علت معلولی است پس در نتیجه این نظریه، منجر به شرک افعالی نمی شود.

۲- توحید عملی: یعنی عمل و رفتاری که بر اساس یگانگی خداوند باشد و این خودش دارای مراتب و درجات مختلف

می باشد:

الف- توحید در عبودیت (ایاک نعبد)

ب- توحید در ربوبیت (هدایت کننده چه هدایت تکوینی و چه هدایت تشریحی فقط از آن اوست)

(ربنا الذی اعطى كل شیء خلقه ثم هدی) (الحمد لله رب العالمین)

ج- توحید در استعانت (توکل) (وایاک نستعین)

د- توحید در اطاعت (اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم)

ه- توحید در ولایت (انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا والذین یقیمون الصلاه ویوتون الزکوه وهم راکعون)

مقابل توحید، شرک است از مراتب شرک جلیّ (آشکار) شرک ذاتی است و شرک عبودی است و از مراتب شرک خفی (پنهان) شرک صفاتی، شرک افعالی، شرک در ربوبیت ، استعانت، اطاعت و ولایت است

حکمت الهی

معنای حکمت

۱- علم

۲- کار همراه با علم (کار بی نقص)

۳- کار مطابق با ارزشهای فطری یا قرار دادی (کار پسندیده)

۴- کار هدفمند : یعنی خداوند کار بیهوده نمی کند.

چون جهان فعل خداست حکمت الهی بدین معنی است که خداوند در خلقت هستی حکیم است حال این بحث مطرح می شود که هدفمند بودن خداوند در خلقت هستی، به چه معنی است؟ اگرچه ممکن است برخی از کارها در غیر خدا بیهوده نباشد و هدفی را دنبال داشته باشد چون مستلزم نقص می شود ولی همان کار ممکن است در مورد خداوند بیهوده باشد.

و در مورد خداوند اگر یکی از این کارهای زیر نیز باشد باز بیهوده است :

۱- عبث = بدون هدف افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لاترجعون

۲- لعب = بازی و ما خلقنا السموات والارض وما بینهما لعبا

۳- لهو = سرگرمی

۴- باطل = کاری که هدف دارد ولی مانعی نمی گذارد فاعل به هدفش برسد و ما خلقنا السموات والارض وما بينهما باطلا یا الالباحق

۵- اتفاق = کاری است که هدف دارد ولی نتیجه اش با هدف فاعل متفاوت می باشد.

چرا این افعال در مورد خداوند حکیمانه نیست؟

زیرا این افعال یا ناشی از جهل است (مثل عبث و اتفاق) یا ناشی از عجز است (مثل باطل) و یا ناشی از نیاز است (مثل لهو و لعب) و همه این موارد منافات یا ذات خداوند دارد چون مستلزم نقص می شود زیرا خداوند علم مطلق، قدرت مطلق و غنای مطلق است.

سوال:

اگر خداوند حکیم است پس چرا در نظام هستی، شرّ و بدی وجود دارد؟

برخی از شرور طبیعی هستند مثل سیل و زلزله و خشکسالی (بلاهای طبیعی) و همچنین خلقت موجودات مضرّ و ناقص به ویژه در انسان. و برخی شرور غیر طبیعی هستند مثل ظلم و جنگ و اعمال بد انسان.

برای پاسخ به این سوال دو مسیر توسط حکما و اندیشمندان طی شده است:

الف- ثنویون = کسانی که برای شرور، میدائی جداگانه قائل هستند و می گویند هستی دارای دومبداء است:

۱ - مبداء خیر = اهورامزد

۲- مبداء شر = اهریمن

البته این نظریه، سوال را پاسخ می دهد ولی با این نظریه انسان یا گرفتار شرک ذاتی می شود که این با توحید ذاتی منافات دارد و یا شرک افعالی، بدین معنی که اهورامزدا همه موجودات را از جمله اهریمن را خلق کرده و سپس اهریمن در خلق موجودات شر، و یا کارهای شرورانه، مستقل می شود و این همان شرک افعالی است.

ب- موحدین = دو راه حل برای پاسخ به این سوال ارائه داده اند:

۱- یا گفته اند همه موجودات چه خیر و چه شر به صورت غیر مستقیم فعل خداوند هستند ولی شرور در نظام هستی، اقلی هستند و شرّ قلیل در مقابل خیر کثیر، امری حکیمانه است.

۲- یا اینکه گفته اند شر، یا عدمی است و یا نسبی است و عدمی بودن و نسبی بودن، مخلوق ذاتی خداوند نیستند، خداوند معدومات را خلق نمی کند و همچنین موجودات را بدون لحاظ رابطه آنها با موجودات دیگر، خلق می کند. (شر حاصل از عدم موجودات و شر حاصل از رابطه دو موجود، در حقیقت شرّ بالعرض هستند نه شرّ بالذات)

عدل الهی

صفت عدل در خداوند جزء اصول برخی از مذاهب اسلامی (شیعه و معتزله) قرار گرفته به خاطر این است که عده ای از مذاهب اسلامی (اهل حدیث و اشاعره) آن را انکار نموده اند.

و دلیل انکار عدل را یا محدود شدن خداوند در افعال می دانند، در حالی که خداوند فعال مایشاء است و یا معتقدند که افعال، حسن و قبح ذاتی و عقلی ندارند بلکه حسن و قبح شرعی دارند و یا با اعتقاد به جبر، کار عادلانه در مورد خداوند، قبول ندارند.

معنای عدل:

۱- تساوی: تعادل، اعتدال، معدّل به همین معنا است. (معنای اخص) و این در جایی مطرح می شود که هیچ تفاوتی نباشد و استحقاق متفاوتی نیز وجود نداشته باشد.

۲- تناسب حق و استحقاق: در نظام حقوقی، عدل، بدین معنی است که هر کس میزان حقش، باید متناسب استحقاقش (کمیت، کیفیت) باشد. بنابراین در این معنی از عدل تفاوت عین عدل است (معنای خاص)

۳- هر چیزی را در جای خودش قرار دادن: علی (ع) در نهج البلاغه عدل اینگونه تعریف کرده است. (معنای عام)

شاخه های عدل الهی

۱- عدل تکوینی: خداوند در خلقت هستی، عادل است بدین معنی که نظام علت و معلول برهستی حاکم است و جهان هستی که بر اساس این نظام، بوجود می آید به صورت احسن خلق شده است بنابراین می توان گفت که در نظام هستی تبعیض وجود ندارد بلکه تفاوت است و در تفاوت، اصل بر وجود متناسب با نظام علت و معلول است و اگر بر اساس نظام علت و معلول، کسی گرفتار رنجی شد و این رنج، ناشی از عملکرد خودش نبود، خداوند بر اساس عدل جزائی آن رنج را جبران خواهد کرد. بدین معنی که رنج کشیده را پاداش و رنج دهنده را مجازات می کند.

۲- عدل تشریحی: خداوند در احکام صادره، مصلحت و مفسده های واقعی را برای همه، در نظر می گیرد بدین معنی که وجوب، دارای مصلحت ملزمه و حرمت، دارای مفسده ملزمه و مستحب، دارای مصلحت راجحه و کراهت، دارای مفسده راجحه و مباح نیز، بدون مصلحت و مفسده یا مصلحت و مفسده مساوی است و از جانب دیگر هیچکس را مکلف به فعلی نمی کند، که نسبت به آن عالم و قادر نباشد.

۳- عدل جزائی: خداوند در پاداش و عقاب اعمال انسان، عادل است (هم در کمیت و هم در کیفیت و هم در نیت)